

امیرحسین آریان پور

به مناسبت سالروز مرگ استاد دکتر محسن هشرودی

حکیم ژرفاندیش رفته، دکتر محسن هشرودی با پدرم، امیرمهدی آریان پور دوستی داشت. این دوستی پس از سال ۱۳۰۰ خورشیدی، در مدرسه آغاز شده بود. در آن زمان پدرم به زحمت از زندان و ثوقالدوله (که به کمک مقام‌های انگلیسی، گردنکشان ناپیی را به قتل و حبس و تبعید محکوم کرده بود) رها شده بود و با آن که به عنوان رئیس جوان طایفه ناپیی، بار مسوولیت سنگینی بر دوش داشت، به ادامه‌ی تحصیل پرداخته بود. نخست در مدرسه متوسطه سیروس و سپس در مدرسه عالی آلیانس. بعد از دوره‌ی مدرسه، محسن خان استاد ریاضیات شد، و امیر مهدی خان به صنعت و هنر گرایید. با این وصف پیوند آن دو نگسیخت.

در سال ۱۳۲۲ بر خورداری من از شخصیت والای دکتر هشرودی شروع شد. در شعبه فلسفه و علوم تربیتی دانشسرای عالی درس می‌خواندم و مانند بسیاری از جوانان، تشنه‌ی آگاهی بودم.

جنگ جهانی دوم سبب شده بود که سیل مظاهر فرهنگی مغرب زمین، شتابانه - شتابانه‌تر از دوره‌ی دیکتاتوری رضاخان پهلوی - به جامعه‌ی ما سرازیر شود. «ایسم»‌های فلسفی گوناگون به محافل درس‌خوانده‌ها راه یافته بودند: مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم، فرویدیسم، پراگماتیسم، پوزیتیویسم... نام‌هایی مشعشع زیانزد جوانان دانشجو شده بودند: مترلینگ، راسل، دیویی، اشنپنگر، توین‌بی... با این همه، موسسه‌های آموزشی ما به‌خصوص در زمینه‌ی علوم انسانی، به نحله‌های دیرین و متفکران کهن بسته می‌کردند. در شعبه‌ی ما هنوز فلسفه بر مدار افلاتون و ارسطو و دکارت می‌گشت و از حریم جیمز نوآتر نمی‌رفت و دانش‌های اجتماعی از اگوست کنت و امیل دورکیم دور نمی‌شدند. در برابر این وضع، دانشجویان بیدار به چاره‌جویی پرداختند. در نتیجه، انجمن‌سازی برای مباحثه‌ی آزاد رواج گرفت.

گروهی از دانشجویان رشته‌های متفاوت و از آن جمله، من «انجمن فلسفه و علوم تربیتی» را تشکیل دادند. اعضای این انجمن هر هفته برای بحث در منزل من گرد می‌آمدند و هر ماه برای استفاده عموم، یک مجلس سخنرانی در دانشسرای عالی ترتیب می‌دادند. خانم پروین طرّفه، خانم

توران میرهادی، خانم زینت رام، خانم پری خانلری، آقای منوچهر مهندسی، آقای جلال آل‌احمد، آقای ضیاء‌الدین قهاری، آقای ناصر شریفی، آقای جمشید حامد، آقای علی صبحی و آقای منوچهر خدیار محبی از اعضای اصلی انجمن بودند و خانم برون هیلده بلومنتال، دکتر محمدباقر هوشیار، دکتر محسن هشترودی، آقای سعید نفیسی، آقای دکتر علی شایگان و آقای دکتر صادق عزیزی با شرکت در مباحثه‌ها یا ایراد سخنرانی، ما را ارشاد می‌کردند. انجمن ما تا اواسط ۱۳۲۵ دوام آورد.

در آن سال مجمعی فلسفی که بنیادگذار آن آقای محمد مهدی فولادوند بود، دکتر هشترودی را برای شرکت در برخی از جلسه‌های دعوت کرد و متعاقب آن، آقای ضیاء‌الدین قهاری و آقای ناصر شریفی و مرا هم فرا خواند. به‌زودی بحث‌های فلسفی این مجمع چنان آموزنده شدند که دکتر هشترودی هدایت مجمع را بر عهده گرفت و منزله خود را مقر آن گردانید. از آن پس هوشمندانی مانند خانم شاکرام آقاجانیان و آقای محمد آشنا و آقای خلیل یحیوی و آقای سیف‌الدین جهانبانی بر اعضا افزوده شدند و خردمندانمانند خانم لیدا هاروتونیان و آقای ابوالحسن فروغی و آقای حسین علی راشد و آقای احسان طبری و آقای محمدعلی بامداد، گاه‌به‌گاه در جلسه‌ها شرکت کردند. رسم بر این بود که همه‌ی اعضای مجمع در طی یک هفته دربارهی موضوعی که پیش‌تر مقرر می‌شد، مطالعه و تحقیق کنند و نتیجه را در جلسه‌ی هفتگی (پنجشنبه شب) در میان‌گذارند و به‌بحث پردازند.

مجمع پس از سال‌ها سودرسانی، در پایان دهه‌ی ۱۳۲۰، بر اثر کودتای امرداد ۱۳۳۲ و پراکندگی بیش‌تر اعضا تعطیل شد و من به مجمع دیگری که آقای عبدالله انوار تشکیل داده بود، پیوستم. مجمع جدید که رویه‌ی مجمع پیشین را ادامه داد، به‌طور معمول با شرکت خانم شمسی ناظمی، خانم سیمین مصطفوی رجالی، آقای مهدی محقق، آقای علی موسوی بهبهانی، آقای یداله شهبازی، آقای شکراله بختیار، آقای جواد صنیعی و آقای میرزاده اعتمادی و من بحث را آغاز می‌کرد. اما در مواردی کسانی چون خانم فخری ناظمی، آقای دکتر محمدباقر هوشیار، آقای احمد فرید، آقای محمد آق‌اولی، آقای جلال آشتیانی، آقای جعفر شهیدی، آقای نورانی وصال، آقای ناصر فرید، آقای حسین کاظم‌زاده و آقای رضا آراسته با حضور خود در جلسه‌ها، بر رونق مجمع می‌افزودند.

بازگردیم به موضوع اصلی:

در جریان سال‌ها، رفته رفته با زندگی و شخصیت دکتر هشترودی آشنا شدم. دکتر هشترودی قامتی متناسب و قیافه‌ای گیرا داشت. با کردار پر وقار و گفتار گرم خود، حاضران را مجذوب می‌کرد. نسبت به شاگردان خود، مهربان بود، و زنده‌هایی چون آقای عبدالله انوار و آقای محمود آق‌اولی را از صمیم قلب دوست داشت. شاگردان او با شیفتگی آمیخته به حرمت، به استاد

خود می‌نگریستند و رفتار او را سرمشق تلقی می‌کردند و حتا اصطلاح‌های زیانزد او مانند «پسودو پروبلم» (Pseudo-problème)، به معنای مسأله‌ی کاذب یا شبیه مسأله) و «فانتاسماگوریک» (phantasmagorique) به معنای وهمی یا شگرف) و «ماهواره» (Satellite) و «خویشتن خویش» را در جامعه رواج می‌دادند.

دکتر هشرودی شغل‌های غیر دانشگاهی را به‌چیزی نمی‌گرفت و به‌ندرت به مجالس بزرگان پا می‌نهاد. زندگی ساده‌ای داشت و با همسر خود، خانم ریاب مدیری و فرزندان دلبندش، فرانک و رامین و فریبا به آرامش می‌زیست. پس از ساعات تدریس و تحقیق، برای تقنین، با شسترنج بازان توانایی چرن آقای احمدعلی مورخ الدوله سپهر بازی می‌کرد، به موسیقی گوش فرا می‌داد و داستان می‌خواند. از مطالعه‌ی کتاب‌هایی که از رموز ناگشوده کره زمین و مداخله‌ی عامل‌های غیرزمینی در زمین دم می‌زدند، لذت وافر می‌برد و با گفت‌وگو درباره‌ی فضاهای نامانوس و زمان‌های دور و زیستوران ماورای زمین، خستگی خود را می‌زدود. مجلس انسی هم داشت و در این مجلس آقای صادق هدایت و آقای صادق چوبک و آقای دکتر پرویز ناتل خانلری و چند تن دیگر از دوستانش راه داشتند.

در برابر فشارهای کشنده‌ی روزگار - بی‌دادگری‌های حکومت پهلوی، فقر ظاهری و بیاطنی جامعه، مرگ فرزندان، پیری، نژندی - به هنر پناه می‌برد. از بازخوانی غزل‌های حافظ آرامش می‌یافت و با سرودن شعرهای لطیف سبک‌بار می‌شد. با این وصف، گاهی دامنش از دست می‌رفت و کارش به شطح می‌کشید. نوآوران عرصه‌ی علم و هنر و فلسفه را احترام می‌نهاد. خیام راه هم برای ریاضیاتش و هم برای رباعیات متعلق یا منسوب به او، گرامی می‌داشت. دانشمندانی چون ابوریحان بیرونی و محمد زکریای رازی و غیاث‌الدین جمشید کاشانی را می‌ستود.

با تاسف، جهان آشفته‌ی عصر خود را می‌نگریست و بارها این سخن برتراند راسل را که بشریت از جهان، جهنم می‌سازد، یاد می‌کرد. با تلخی از اروپای جنگ‌زده‌ی نیمه‌ویران سخن می‌گفت. آسربکای سوداپرست را خوش نداشت، و نظام شوروی آرمان طلب را «آزمایش اجتماعی متهور» می‌نامید.

در کار علم، قاطع بود و در جلسه‌های بحث با صراحت اظهارنظر می‌کرد، چنان که در یک مورد برای تشبیه آقای ضیاءالدین قهاری، او را که لجوجانه جدل می‌کرد «احمن» نامید و در مورد دیگر آقای حسین علی راشد را که بی‌محابا به مقایسه‌ی اینشتاین با ملاصدرا پرداخته بود، در حضور خود او، «بی‌اطلاع» خواند و توضیحات او را بی‌پایه شمرد.

با همین صراحت بود که در سال ۱۳۴۶ بر سر حمایت از من، خود را به مخاطره انداخت. در آن

سال مرا که دانشیار سازمان تربیت معلم بودم، از تدریس در آن موسسه باز داشتند و اخراج رسمی مرا به هیات ممیزه‌ی دانشگاه‌ها تکلیف کردند. در جلسه‌ی هیات ممیزه، دکتر علی اکبر بینا، رئیس سازمان تربیت معلم و دکتر محمدعلی هدایتی، وزیر آموزش و پرورش و پروفیسور جمشید اعلم، سناتور درباری مدعی شدند که من به «اعلیحضرت» اهانت کرده‌ام و صلاحیت معلمی ندارم و مستوجب مجازات شدیدم. چون دکتر هشترودی به دفاع از من زبان گشود، پروفیسور اعلم مودبانه به سفسطه پرداخت و در ضمن آن، خطاب به دکتر هشترودی اظهار داشت: اگر یک مو از سر اعلیحضرت کم شود، نه شما می‌مانید و نه من. پاسخ دکتر هشترودی که او را دچار بازخواست پلیس کر، چنین بود: اگر یک مو از سر اعلیحضرت کم شود، شما نمی‌مانید ولی من می‌مانم!

دکتر هشترودی تنها استاد ریاضیات نبود، بلکه فیلسوف نیز بود و به ضرورت با پیش‌تردانش‌ها و هنرها آشنایی کافی داشت. زبان انگلیسی و زبان عربی می‌دانست و در زبان فرانسه استاد بود. قله‌های ادب فارسی و هنرهای جهانی را به خوبی می‌شناخت با این همه، دانشجوی همیشگی بود و هرگز از نوآموزی باز نمی‌ایستاد. پدرم می‌گفت: دکتر هشترودی در جوانی زبان انگلیسی را آموخت، تنها برای این که منظومه‌ی Ancient Mariner (دریانورد فوتوت)، اثر شامخ‌ترین رومانیک انگلیس یعنی کاله ریچ را به زبان خود او بخواند!

به جوانانی که پیرامون او گرد آمده بودند، به سادگی درس‌های ماندگار می‌داد، درس و ارستگی، درس بی‌پروایی، درس بت شکنی، درس نوجویی و از همه مهم‌تر، درس نوآفرینی. مبانی منطق ریاضی را که در آن زمان راهی در ایران نداشت، از او آموختیم. از او آموختیم که هیچ اندیش‌مندی را بت نگردانیم و هیچ اندیشه‌ای را نهایی ندانیم و بکوشیم که با تحلیل دقیق اصطلاح‌های فلسفی، به دام شبه مفهوم‌ها یا الفاظ بی‌معنی یا مبهم نیفتیم.

دکتر هشترودی به نظام فلسفی اثبات‌گرایی منطقی که به همت راسل و ویگنشتاین و کارناپ و دیگران شهره شده بود، گرایش داشت. از این‌رو در مورد ارزش علوم تجربی تند می‌رفت، چندان که هر گونه شناخت غیر تجربی را فاقد اعتبار علمی تلقی می‌کرد. به آثار ارستو رغبتی نداشت، رسالات افلاتون را تنها دارای ارزش ادبی می‌دانست و کانت و هگل را چراغ‌هایی خاموش می‌دید.

نگرش او گرچه مبالغه‌آمیز می‌نمود، برای ما جوانان که از دیرباز، زیر چتر مطلق‌اندیشی و جزم‌گرایی پرورده شده بودیم، سودرسان بود. مطابق آن نگرش، علم، دریافتی محدود و معتبر است، زاده ادراک حسی بی‌واسطه، در جریان مشاهده و آزمایش دقیق مکرر. هنر، دریافتی است آمیخته با عواطف، و فلسفه، نقد و تعمیم دریافت‌های علمی است برای تفکیک مسایل واقعی از مسایل کاذب و حل مسایل واقعی. علم، جدی‌ترین شناخت است، هنر لطیف‌ترین شناخت است و فلسفه

گسترده‌ترین شناخت است. ملاک و معرف علم و هنر و فلسفه، خلاقیت است. علم یا هنر یا فلسفه‌ای که نوآور نباشد، شبه علم یا شبه هنر یا شبه فلسفه است، این هر سه پدیده‌هایی ایستا نیستند، نمودهایی پویا هستند و سیری بی‌نهایت دارند. آن‌که یافته‌های علمی را در ذهن خود می‌انبارد، دانشمند نیست، «دانش‌بند» است، زیرا علم زنده را بندی یا زندانی کرده است و خود نیز بندی علم مرده شده است. آن‌که به تقلید یا تکرار، چیزی هنری بسازد، هنرمند نیست، «هنر‌بند» است، زیرا هنر زنده را دربند کرده است و خود بندی هنر مرده شده است و نیز آن‌که نتواند در عرصه‌ی فلسفه، به برکت یافته‌های علوم، به روشنایی تازه‌ای برسد، فیلسوف نیست، فلسفه‌پرداز است. علم برای انسانیت و انسان‌پروری کافی نیست. فلسفه و هنر و نیز سلوک عرفانی مکمل علم‌اند. علم حقیقی علم تجربی است و علوم به اصطلاح انسانی یا اجتماعی چون در حیطه‌ی تجربه علمی نمی‌گنجند، اعتبار علمی ندارند. از میان آن‌ها، برخی مانند زبان‌شناسی و اقتصادشناسی به «علم» نزدیک‌ترند و برخی مانند تاریخ‌شناسی، دورتر. تاریخ‌نویسان به خصوص تاریخ‌نویسان وطنی ما پیوندی با علم ندارند. بهترین آن‌ها که ادعای بی‌غرضی دارند، به اتکای اخباری که صدقشان معلوم نیست، به عبث می‌خواهند مجهول ماضی را برای ما معلوم گردانند و بدترین آن‌ها که اسیر اغراضند، رندانه می‌گویند که غرض‌های خود را به نام «تاریخ» بر ما تحمیل کنند.

روزی آقای احمدعلی مورخ الدوله سپهر که درباره‌ی انقلاب مشروطیت کتاب می‌نوشت، نزد دکتر هشترودی مدعی شد که بر خلاف تقی‌زاده و بسیاری دیگر از تاریخ‌پردازان، حوادث را مطابق تخیلات یا توقعات خود نمی‌نویسد، بلکه کار او مبتنی بر دیده‌ها و شنیده‌های عینی خود اوست. دکتر هشترودی گفت: چه طور می‌خواهید مطمئن شوید که چشم و گوش شما حوادث عینی را به دقت دیده و شنیده باشد و حافظه‌ی شما دیده‌ها و شنیده‌ها را به دقت حفظ کرده باشد و عواطف خصوصی شما در آن دیده‌ها و شنیده‌ها تصرف نکرده باشد؟ آقای سپهر پاسخ داد: به وسیله‌ی مقابله‌ی دیده‌ها و شنیده‌های خودم با اسنادی که دیگران به جا گذاشته‌اند.

دکتر هشترودی پرسید: چه طور می‌خواهید مطمئن شوید که چشم و گوش و حافظه و عواطف آن «دیگران» در آن‌چه به نام «سند» به جا گذاشته‌اند، تصرف نکرده باشند؟ سپهر معترضانة گفت: در این صورت باید با تاریخ‌نویسی وداع کرد! دکتر هشترودی پاسخ داد: وداع لازم نیست. تاریخ بنویسید، ولی از آن اعتبار علمی نخواهید. شرافتمندانه بپذیرید که تاریخ شما برداشت شماست از حوادث و نه عین حوادث. ناگفته نماند که دکتر هشترودی کتاب‌های علوم اجتماعی و به ویژه، کتاب‌های تاریخی را در

کنجهی مخصوصی که «جنگ المهملات» می‌نامید، نگه می‌داشت و گاه به گاه برخی از آن‌ها را بیرون می‌کشید و برای تفریح خاطر، با تحلیل بعضی از مطالب آن‌ها، خیالبافی‌ها یا غرض‌ورزی‌های صاحبان کتاب‌ها را بر ملا می‌کرد.

استاد رفته، با وجود بلند نظری و بردباری خود، نسبت به اهل علم و هنر و فلسفه سخت‌گیر بود. عالمانی را که به اسارت تخصص خود در می‌آمدند و در ورای تخصص خود، افرادی عامی بودند، خوار می‌داشت. از فلسفه‌پردازانی که علوم را نمی‌شناختند و با هنرها بیگانه بودند و در سنایه‌ی تاریک‌اندیشی خود، منادی تاریکی‌گرایی می‌شدند، به خشم یاد می‌کرد، از شاعران و داستان‌نویسان و نمایش‌پیشگان و هنرمندان دیگری که به جای اعتلای هنر خود، کاسبانه نام و جاه می‌جستند یا با آلودگی‌های اخلاقی، هنر خود را به تباهی می‌کشاندند، بیزار بود. همچنین بر نقادانی که ناآگاهانه و به اقتضای عقده‌های روانی خود یا آگاهانه و به اقتضای غرض‌های خود، از انسان‌دوستی و خدمت به جامعه غافل می‌شدند و نقد را به صورت ناسازگویی یا مسخره‌بازی در می‌آوردند، به تحقیر و لمپن‌های قلمی» نام می‌نهاد.

دکتر محسن هشرودی کم گفت و کم نوشت. ولی آن‌چه گفت و نوشت، فراسوی دانش‌گستری بود.